

طریقه دکارت

بقلم جناب آقای میرزا عبدالحسین تقی اصفهانی

دکارت هادم قدیم است و مؤسس جدید . مقصود از قدیم علوم معاصرین آن فیلسوف بزرگ و طریقه * تفکیر هم عصرانش بود که مأخذ افکارشان از فیلسوفان یونانی علی الخصوص ارسطو و همچنین فلاسفه * مشائیین در دیانت مسیح یا ادیان دیگر بوده که دین را با فلسفه مزج کرده هر دو را فاسد و عقیم نموده بودند . اما مقصود از جدید آن طریقه * خاصی است که ایشان برای رسیدن بنتایج علمی وضع نمودند . علوم ریاضی در جمیع قروانش از هندسه و جبر و میکانیک و ریاضیات عالیہ ؛ فلسفه * جدید خواه قسم مادی یا قسم فکری یا روحانی آن مدیون او است . لهذا ایشان را مؤسس علوم عصری و پدر فلسفه حدیث مینامند . تمام فلاسفه و علماء و ریاضیون که بعد از او آمده اند در روش او سیر کرده و میکنند . اری فلسفه * او « در ایام خود » جای فلسفه * معلم اول را (که ارسطو باشد) در تمام دار الفنونهای اروپا مخصوصاً در هلاند و جنوب آلمان بگرفت و ارسطو را از آن مقام بلند که در عقول مردم از یهودی و مسلم و مسیحی و غیره مدت دو هزار سال داشت پائین آورد . نظریات این فیلسوف فرانسوی در علم قانون و تاریخ هم اثر عمیقی بخشید بلکه ادبیات هم نفوذ او را احساس نمود و بزرگانی مانند « فونتنل » طریقه * او را در علم نقادی مطابقت کردند .

دکارت یکی از بزرگان عالم محسوب میشود چه ، برای نشر آزادی
فکر که در جمیع فروعات معرفت بشری اساس هر تقدم و تمدن است
پنهایت کوشش نمود و همچنین شکی نیست که ایشان یکی از بزرگترین
رجالی است که تا کنون تاریخ شناخته چنانچه تحکم فلاسفه یونانی
و قدرت ارسطو و هر قدرت نامشروعی که در عقول مردم مسلط بود
تا ابد نابود ساخت . هر شخص دانا و آزاد مشربی مدیون اوست و
آزادی فکر که امروز در میان مردم در همه فروعات علوم معمول است
نتیجه افکار اوست . البته یک چنین شخص بزرگی شایسته تعظیم
و احترام است و اقلاً بایست از حیات و افکارش تا یک اندازه مطلع بود .
دکارت در ۳۱ مارس سنه ۱۵۹۶ در لاهای نزدیک پواتیه در
فرانسه تولد شد و در هشت سالگی را در مدرسه « ژروئیت »
در « لافلیش » فرستادند و تا سن شانزده سالگی در آنجا بماند
اثر هوش و ذکاوت از او پدیدار بود و مخصوصاً در ریاضیات استعداد
فوق العاده نشان داد . مدتی نگذشت که داخل در قشون گردیده
بر تبه صاحب منصبی نائل گردید ولی زیاد توقف نکرد و در سنه
۱۶۲۱ از خدمت نظامی استعفا داد و بقیه حیاتش را صرف سیاحت
و تفکر و تحصیل علم نمود . آخر در « هلاند » اقامت گزید و مدت
بیست سال آنجا بماند تا پس از اصرار زیاد دعوت ملکه « سوئد »
و نروژ را قبول کرده به « ستوکلم » برفت ولی سختی هوای
شمال بصحتش ناساخت و در سنه ۱۶۵۰ بر حمت ایزدی پیشوست
در عصر دکارت رجال بزرگ در جمیع فروعات علم و معرفت

بسیار یافت میشد و همچنین اهل ارنجاع زیاد بودند و درست مانند امروز عصر انتقال بود و ملل اروپائی از تاریکی قرون وسطی بعهد اصلاح و احیاء داخل میشدند. باری مردان بزرگ مانند « لوتر » در آن عصر ظاهر گردیده به ازادی مردم و خلاصی آنان از قید قشریان صورت پرست همتی فوق العاده قابل تقدیر عیان ساختند ولی چیزی نگذشت که تمام آن عصر موسوم به عصر دکارت گردید و دانشمندان آن عصر امثال تورجیلر، گالیلیو و غیره و غیره مستقیماً یا غیر مستقیم بعقیده او گرویده و موافق گشته باعث نفوذ آن فیلسوف بلند مرتبت گردیدند و مشرب مستقلاً در فلسفه و جمیع فروعات علم موسوم به « کارتیزیانیم » یا مشرب دکارت تأسیس گردید.

معاصرین دکارت قدرش را دانسته اصحاب و پیروانش در منازل اعیان و بزرگان حضور داشتند و حتی در مجالس خصوصی همواره سخن از فلسفه او بود. از طرف دیگر قشریان از پروتستان و کاتولیک و غیره برضد او قیام کرده از حکومت وقت محور اثار و سوختن تألیفاتش را خواستار شدند. ولی عاقبت آزادی فکر (عقیده دکارت) بر همه غالب آمد و اهل جهود و تعصب سر تسلیم بزر انداختند. دکارت و انصار او از قبیل پاسکال، مابرائش و اسپینزا بر همه غالب گردیده گوی افتخار را بر بودند و حتی بعضی از رجال دین از اشد انصار او شده اظهار داشتند که دین نبایست و سبیله خاموش کردن آزادی فکر و نور علم شود.

حیات فکری دکارت مانند حیات ابن سینا شروع گردید ولی باین فرق که هر چه ابن سینا در علم تحصیل نمود دو یاسه بار مراجعه کرد

و ابتدا بخاطرش خطور نمود که فلاسفه یونانی اشتباه کرده و خطا بسیار نموده اند و از آنرو ضرر بزرگی بمتکلمین و فلاسفه اسلام وارد نمودند و همچنین ابتدا فکر نکرد که طریقه ارسطو و منطق او بی نتیجه و عقیم است بلکه برعکس ترویج زیادی برای آن فیلسوف یونانی نموده افکار و عقایدش را در شرق و غرب منتشر ساخت و در نزد اروپائیان آن ایرانی بزرگ معروف باسم مروج و ناشر فلسفه ارسطوی یونانی است. اما دکارت راهی دیگر پیمود و مانند ابن سینا تحصیلات خود را از سر گرفت ولی زود ملتفت شد که در فلسفه ارسطو خلط و فساد و هرج و مرج بسیار است. لذا از خود سؤال کرد که: «چجا چطور همچون شخصی معلم اول انسانیت شمرده میشود و در عقول مردم از مسلمانان و یهودی و وثنی و مسیحی در مدت دو هزار سال اینهمه نفوذ و تسلط داشته و دارد؟ آیا سزاوار نیست که از قید افکار این فیلسوف و از قیود گذشته خود را خلاص کرده در فضای نا محدود آزادی فکر پرواز کنیم؟»

پس از بحث همیق دکارت مشاهده نمود که تناقض در افکار مردم از سه راه است: تباین در اراء، تناقض در احکام، اعتماد کلی بحواس در ادراک حقائق. البته معلوم است که در کلیه معلومات از این سه راه بییقین نخواهیم رسید چه در تمام آنها طریق شک باز است و یقین ممکن نیست حاصل گردد. حواس که اصل معلومات و ادراکات ذهنیه است وسیله یا واسطه میان «من» و عالم خارجی بیس نیست و «من» هم از راه حس غیر از حقایق فردیه چیزی حس نمیکند مثلاً من می بینم فلان چیز را یا می شنوم فلان نغمه را یا بعبارت دیگر من نمی

بینم غیر از شیء واحد و نمی شنوم نیز از يك نغمه را و همینطور در بقیه حواس . ولی مجموع این مدرکات حسی که من احساس میکنم ارتباط و پیوستگی لازم دارد و این ارتباط مابین حقایق فردیه فقط کار « فکر » است و ابدأ علاقه به ادراکات حواس ندارد . یعنی ان اتصال که میان حقائق خارجی است فقط من ایجاد میکنم و آنچه حواس عن تقدیم می کنند من تفسیر می نمایم . پس من از حواس خودم جدا هستم و بجم خود هیچ اتصالی ندارم و بلکه از عالم بکلی منقطع میباشم .

ولی من میدانم که حواس مرا فریب میدهد و بسا از امور حسیه را وقتی انسان از نزدیک می بیند مشاهده میکند که ابدأ اساس ندارد . پس من از کجا میدانم که عالم حس بطور یقین موجود است ؟ آیا ان حواس که در خواب يك عالم خیالی بمن نشان میدهد و گاهی گمان میکنم که حقیقت دارد عیناً همان حواسی نیست که این عالم خارجی را هم بمن نشان میدهد ؟ از کجا میدانم که این صحت دارد و آن ندارد ؟ شاید من همیشه خواب هستم و متصل خواب می بینم ! پس از وجهه فلسفی شك در وجود این عالم ظاهری بر نفس انسان مستولی میشود . دکارت نزدیک رودخانه دانوب تنها در قشلاق عسکری بود و از سنش بیش از بیست و سه سال نمیگذشت و خودش نقل میکند که آن ساعتی که باین نتیجه رسید بهترین ساعت ایام حیاتش بوده است . پس بخود گفت انسان نباید در حیرت و شك بماند بلکه باید راهی برای رسیدن یقین پیدا کند . سوفسطائیان یونانی فقط تا شك رسیدند و از تاریکی و عذاب شك بر روشنائی یقین نخرامیدند و همانطور در

میان راه ایستادند. لذا دکارت راهی برای خود و از برای دیگران
 بار کرد و از برای رسیدن بمقصود در اولین مرحله آن به در مدرسه
 از کتاب و معلم و غیره راجع بعلم و معلومات آموخته بود بکنار
 گذاشت و گفت میخواهم بطور یقین چیزی بدانم .

عالم راجی مشکوک فیه ، معلوماتی که از حواس حاصل میگردد
 ایضا مشکوک فیه و در وجود خود جسم هم شك هست ا پس با اینهمه
 اشکالات یقین کجا است و بچه طریق حاصل میشود ؟ دکارت چنانچه
 ذکرش گذشت راهی برای خود پیدا کرد و بخود گفت با وجود
 اینکه در تمام این مسائل شك میتوان کرد يك حقیقتی هست که هرگز
 نمیتوانم انکار نمایم و بطور یقین میدانم که صحیح است و آن حقیقت
 این است که « من شك دارم » یعنی بطور یقین میدانم که در نفس من
 حالت مخصوصی هست و آن حالت شك است . . . ولی خود شك
 نوعی از انواع تفکر است . پس « من شك دارم » یعنی « من فکر
 میکنم » و در آنکه من فکر میکنم ابدأ شكی ندارم بل یقین مطلق
 دارم و هیچ شكی نیست که من شك میکنم پس در شك يك عنصر یقین
 ملزم هست و اگر من شك کردم یا فکر کردم البته من موجود هستم
 پس اگر فکر میکنم من بطور یقین حتمی موجود هستم .

در نزد دکارت این انتقال سریع از « من فکر میکنم » بیقین
 بوجود خود که « من موجود هستم » انتقال مستقیم و بی واسطه
 است . یعنی معرفت الهامی بدیهی است نه از راه قیاس ارسطو و
 منطقی . از منطقی استنتاجی که از ارسطو بما رسیده و هنوز در
 مدارس دینی مصر ، عراق ، هند و ایران تدریس میکنند معلوم میشود

که قیاس در چهار (یا پنج) شکل معروف دو مقدمه میخواهد و یک نتیجه و نتیجه همیشه در مقدمه اولی یا کبری موجود است و همچنین بر دانشمندان پوشیده نیست که تمام معارف ما و معارف قدما از راه قیاس بما رسیده است. لیکن بطریقه دکارت بیک حقیقت بسیار مهمی میرسیم و آن رسیدن ب نتیجه حتمی یقینی است بی آنکه احتیاجی بقیاس ارسطو داشته باشیم آن نتیجه این است که عین تفکر عین وجود است و بعبارة اخری موضوع ذهن و نتیجه اش یکی است. گاسندی یکی از فیلسوفان بزرگ و منجم معروف که از معاصرین دکارت بود باستهزاء برخاسته گفت چرا برای اثبات وجود خود فقط فکر را دلیل میآوریم چه، مثلاً ممکن است گفت «من راه میروم» پس من موجود هستم. دکارت جواب داد که راه رفتن یکی از حالات مخصوص انسانی است ولی چون حالت جزئی است وجود از آن مستفاد نمیشود. لذا هرگاه کسی بگوید «من راه میروم» و از این سبب من موجود هستم درست مثل آن است که بگوید: «من بطور مخصوصی فکر میکنم پس من موجود هستم» و از این منطق ابدا وجود مستفاد نمیشود. باری دکارت میگوید که مقصود من فکر بطور عمومی است نه خصوصی و فقط از تفکر بطور عمومی وجود مستفاد میشود و البته معلوم است که من همیشه راه نمیروم و همیشه بنوع مخصوصی فکر نمیکنم ولی من همیشه بطور عمومی فکر مینمایم و همیشه احساس میکنم که من فکر مینمایم و نوعی از انواع تفکر در نفس من بطور مستمر، دائمی و لا ینقطع موجود است بغیر از این نوع تفکر دائمی هرگز ممکن نیست یقین داشته باشم که من وجود دارم.

معاصرین دکارت اعتراض دیگری نمودند و گفتند ایا انسان در خواب هم فکر میکند یا خیر؟ دکارت جواب داد که البته بطور یقین انسان در خواب هم فکر میکند چون هرگز تصور توقف در حق آن نشاط فکری نمیتوان نمود. بلی فیلسوف انگلیسی «ژونلوك» این دلیل را قبول نکرد ولی قوه عقیده دکارت از آن معلوم میشود که عالم خارجی فقط برای کائن مفکر مفهوم و مدرک است یعنی موجود و مفکر هر دو باهم مرتبط هستند لهذا اتحاد فکر و وجود از مسامیات یا فرضیاتی است که سابق است بر تمام انواع معرفت در نفس انسان. پس جمله «من فکر میکنم» و نتیجه آن «من موجود هستم» بدیهی و محتاج بهیچ دلیل و برهان نیست.

دکارت باین مقام و باین نتیجه اکتفا نمیکند بلکه راه را تا آخر سیر مینماید. آری شك اولین قدم برای وصول یقین است. ولی شك یعنی چه؟ شك آن حالت مخصوصی است که در انسان تولید میشود و منعیست از دادن حکم قطعی بر آن یا بر علیه چیزی. پس شك حالت توقف فکر است از دادن حکم. ولی فکر را که منع از دادن حکم میکند؟ دکارت میفرید: قوه که فکر را منع از دادن حکم مینماید قوه ارادت است. پس در نفس انسان قوه هست حاکم بر فکر او و وادارش میکند حکم بدهد یا ندهد. در این صورت نفس انسان د صفت دارد اولاً صفت انفعالیه خاضعه و آن قوه فهم وادراک است و ثانیاً علیاً فاعله که عقل را بر حسب او امرش سیر میدهد و آن اراده است. پس اساس در طبیعت بشر اراده یا حریت مطلق یعنی ازادی فکر بی حد است.

دکارت میگوید که غایت هر معرفت و هر بحثی ارشاد عقل به دادن حکم صواب است در کلیه امور. تمام علوم عبارت از عقل انسان و ذکاوت او است و معارف بشری هیچگونه قیمتی ندارد مگر برای تقویت ادراک انسان لذا عقل نبایست آلت معرفت باشد بلکه معرفت باید آلت عقل باشد. از اینرو فلاسفه قرون وسطی می گفتند معرفت انوقت قدر دارد که ادراک محض و از عمل فکر باشد نه اینکه فقط معلومات جامده باشد که ذهن قبول کند ولی حرکت ننماید. حال باید دانست فرق میان مجرد اعلام و ادراک چیست؟ دکارت میگوید از روی همان طریقه که برای علوم هندسه و حساب که تنها علوم یقین است اختراع کردم این اختلاف و فرق بخوبی معلوم میشود.

طریقه دکارت خیلی ساده و بسیط است. مسائل هندسه اقلیدس و حساب که از قدما بما رسیده خیلی ناقص است و ابداً بیکدیگر اتصال ندارد یعنی وحدت علمی مفقود است. دکارت بذکاوت خود و بحث زیاد آن وحدت را پیدا نمود و علم جبر را تطبیق با آن دو علم سابق الذکر کرد و یک طریقه مخصوصی که ریاضیون بخوبی میدانند و معروف بتوصیلات دکارت یا رسم بیانی است اختراع نمود و پایه اش را بروی اساس فلسفی گذاشت. پس از آن عیناً همان طریقه که در ریاضیات ایجاد کرد در بقیه علوم مطابقت داد.

در مسائل ریاضی یقین راجع بوضوح و بدهات مقدمات است بطوریکه هر مقدمه صفت بدهات دارد. لذا نتایج هم حتمی و یقینی است بی آنکه محتاج به قیاس باشیم. از این جهت خیلی شباهت دارد

بنتیجه حتمی یقینی که ما از تفکر گرفتیم: یعنی شبیه است بجمله « من فکر میکنم پس من موجود هستم » دکارت این طریقه را عیناً در شعبان معرفت بشری مطابقت داد. علوم انسان و معارف بشر منقسم بمجموعات مختلفه متنوعه است و در هر مجموعه يك عنصر بارز ظاهر غالب بر همه عناصر موجود است بطوری که بقیه عناصر بالنسبه به او ثانوی و نسبتیند. اختصاص ان عنصر بر دیگران وضوح و بدهت است و هر چه واضحت و بدیهی تر است یقین بیشتر حاصل میشود. ولی معرفت تسلسل دارد و باید انسان از يك سلسله که در ان یقین حاصل گردیده به سلسله دیگر انتقال کند و همینطور الی آخر. پس از ان لازم است علائق بقیه عناصر را بعنصر اصلی بحث نماید تا معرفت را از حد احتمال بدرجه بلند بدهت و یقین برساند.

دکارت در مؤلفاتش مخصوصاً در کتاب « طریقه » و رساله « تاملات » طریقه خود را بیان نموده و چهار قاعده کلی وضع کرده که مختصرش از این قرار است: اولاً هیچ چیزی را قبول نکنیم مگر آنکه بطور وضوح یقین داشته باشیم که صحیح است. یعنی در ذهن نباید غیر از معرفت چیز دیگری باشد و شك ابداً بر حقیقتش راه نیابد.

ثانیاً - مشکلاتی که تولید یا حاصل میشود باجزاء متعدده تحلیل و تقسیم نموده يك يك را حل کنیم.

ثالثاً - ترتیب افکار باید بطوری باشد که همیشه فکر بسیط و ساده و بدیهی را مقدمتر از افکار دیگر جای دهیم.

رابعا - در هر حال قسمی رفتار و بحث و تتبع نمائیم که حتی الامکان تمام جزئیات راجع بموضوع را یکجا جمع کنیم .
این بود خلاصه طریقه دکارت و امیدواریم در آتی و شماره های بعد بخوانندگان محترم شمه از فلسفه ان فیلسوف بزرگ راجع به عالم و نفس و خدا و غیره بیان نمائیم تا معلوم شود با وجود این افکار ازاد و نظریات بلند تا چه اندازه متدین و خدا پرست بوده است .
عبد الحسین تقی اصفهانی

ترقی تدریجی بشر

بقلم جناب آقای مهربان مراد خانی زاده

اگر بحقیقت خلقت بشر و عمری را که تا بحال گذرانده پی بریم می بینیم همانطور که یک نفر انسان در اول طفل و بعد پابرشد گذاشته بزرگ میشود بشریت نیز همانطور رشد و نمر نموده و مینماید .
بشر در اول وهله خلقت حال بدویت را داشته پس از آن با بحالت نیم وحشی گذاشته و همین طور تا تمدن رسیده است و این تمدن روز بروز در تکمیل شدن است و یحتمل همینقدری که تا بحال از عمر بشریت گذشته باز هم بگذرد و حالت امروزه تمدن در ان دوره مثل حالت اولیه بشر باشد در نزد ما . همانطور که از رشد انسان نمیشود جلوگیری کرد از رشد تمدن و بشریت هم غیر ممکن است و بطبیعت پیش میرود . دو ترقی بشریت افراد بیشتر بقوه عقل و کار پیش برده